

خاک ایران اسلامی لاله‌خیز است. هیچ گاه ریشه این لاله‌ها از دل خاک جدا نمی‌شود، هرگاه یکی از این گل‌ها در پای ارزش‌ها برپیر شود دیگری جای آن را می‌گیرد و رنگین‌تر از قبل از خاک سربر می‌آورد، وقتی شهید محمود مراد اسکندری در سال ۵۹ در مبارزه با دنیای استکبار به شهادت رسید می‌دانست که اسلحه وی بر زمین نخواهد ماند و جوانان غیور همین سرزمین راه وی را ادامه خواهند داد؛ اما نمی‌دانستیم که ۷ سال بعد لاله‌ها با همان نام و نشان و خلق و خو خواهد، رویند تا پرچم مبارزه حلق علیه اطلل را به دوش بکشند و نشان افتخاری دیگر بر سینه این آب و خاک شود.

شهید محمود مراد اسکندری، شهید دیگری از مدافعان حرم الله است که سیره عموی بزرگوار خود را در پیش گرفت. او در کودکی از نعمت پدر و مادر محروم شد و بار سنگین حمایت و پشتیبانی از ۸ خواهر را به عهده می‌گیرد؛ اما همه علقه او به خانواده مانع رسیدن او به اهدافش نمی‌شود. او خواهران خود را به خدا و اهل بیت(ع) می‌سپارد و راهی سوریه می‌شود و تا جان در بدن دارد در مقابل دشمن خونخوار داعشی می‌ایستد و در این راه به عموی شهید و همنام خود می‌پیوندد.

صفحه فرهنگ مقاومت این هفته به محله زیتون کارمندی اهواز منزل شهید مدافع حرم محمود مراد اسکندری رفت؛ و با خانواده محترم شهید والا مقام به گفت‌وگو نشستیم که شما را به خواندن آن دعوت می‌کنم.

سید محمد مشکوة الممالک

معرفی محمودها…

خواهر شهید محمود مراد اسکندری در ابتدا در رابطه با عموی شهیدش صحبت کرد و گفت: محمود مراد اسکندری، عمویم، متولد ۱۳۲۷ بود و در خانواده‌ای مذهبی و سرشناس طایفه دشت بزرگ به دنیا آمده بود، معلومات بالایی در زبان انگلیسی و ریاضیات داشت و علاقه زیادی به تحصیل در کشور هندوستان داشت؛ ولی فعالیت‌های انقلابی را به ادامه تحصیل در دانشگاه ترجیح داد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی وارد سپاه شد و در سال ۵۸ برای آراز سازی منطقه غرب در مقابل درگیری‌های ضد انقلاب به کردستان رفت. او ۹ مهرماه سال ۵۹ در عملیات آزادسازی سوسنگرد به شهادت رسید و پیکر پاک او تا حدی سوخته بود که قابل شناسایی نبود و پدرم از روی کش‌های نیمه سوخته‌اش او را شناسایی کرده بود.

و اما محمود، برادرم، متولد سوم فروردین ۱۳۶۶ بود و فوق دیپلم مکانیک خودرو داشت. پدرم به خاطر علاقه فراوانی که به عمویم داشت نام برادرم را هم محمود گذاشت؛ البته زمانی که عمویم شهید شد، بسیاری از اقوام برای گرامی‌داشت ایشان نام محمود را برای فرزندان خود انتخاب کردند. ما هشت خواهر و دو برادر بودیم، پدرم در شهرداری کار می‌کرد و مادرم هم خانمدار بود؛ اما متأسفانه در سال‌های ۸۰ و ۸۲ هر دو آنها را در دست دادیم.

خواهر شهید اسکندری بیان کرد: وقتی حرکت داوطلبانه اعزام به سوریه به ۹۲ آغاز شد محمود هم سعی کرد به این جمع پیوسته و با رفتن دوستاش و شهید شدن برخی از آنها شوق او هم برای رفتن بیشتر شد. و این موضوع را در خانواده هم مطرح می‌کرد، در سال ۹۳ یکی از دوستان نزدیک او که با هم دوباره شهیدا هم بر گزار می‌کردند به نام عبدالکریم اصل غوابش شهید شد، آن زمان بود که دیگر محمود پای ماندن نداشت و نهایتاً در ۱۳ مهرماه سال ۹۴ با تلاش فراوان و به سختی‌های فراوان توانست مجوز اعزام بگیرد.

حضور ۴۰ روزه در اولین اعزام به سوریه
خواهر شهید اسکندری تصریح کرد: او در بار نخست چهل روز در منطقه بود و اواخر آبان ۹۴ به خانه برگشت، در این مدت هم با هم در ارتباط بودیم. و بدون اینکه به ما اطلاع بدهد برگشت. آن روز را هیچ‌گاه از یاد نمی‌بریم، یک‌دفعه صدایش را شنیدیم که می‌گوید صاحب‌خانه مهمان نمی‌خواهید؟ که ما خواهرهای یک باره به طرفش دویدیم و او را در آغوش گرفتیم، هر کداممان به گونه‌ای خوشحالی خود را ابراز می‌کرد، او کمی آسیب دیده بود اما خلبانان ارتش بود که او برگشته است، و نمی‌دانستیم که دوباره قصد رفتن دارد، در مدتی که برگشته بود هم بیگار نبود و برای آموزش به شهرستان‌ها می‌رفت.

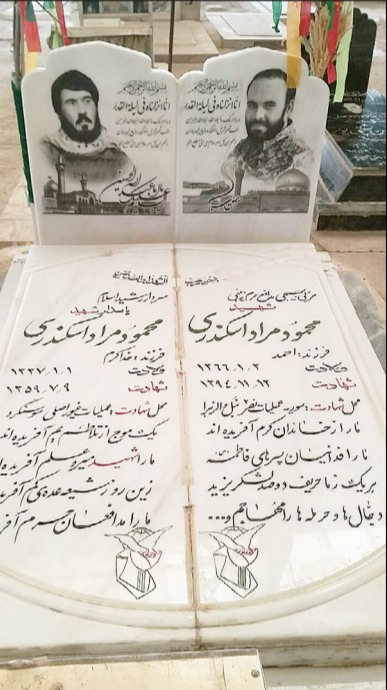
و همزمان از روز دوم که پیگیر شد که دوباره برود و بعد از یک ماه در هفتم دی‌ماه ۹۴ اعزام شد، او بار دوم به عنوان تخریبی وارد سوریه شد.

محمود می‌گفت «وقتی حرم حضرت رقیه(س) را دیدم همه چیز را فراموش کردم، وقتی رفتیم زیارت

حرم تارک بود، با نور تلفن همراه بچه‌ها و گریه آن را روشن کردیم و توانستیم زیارت کنیم، او گریه می‌کرد و می‌گفت دلتان می‌آید آنجا تارک بماند؟ آنقدر می‌رویم و می‌آیم تا ان‌شاءالله آنجا به پیروزی برسیم. جنگ تنها شلیک گلوله نیست، انجام تکلیف است، هر کس هر کاری از دستش برمی‌آید باید انجام دهد.» یکی با جانش یکی با مالش و همه اینها می‌شود جهاد. او با این اعتقادات رفت و ما می‌دانستیم که چیزی جز شهادت تکمیل‌کننده وجود محمود نیست.

شهادت

خواهر شهید اسکندری عنوان کرد: قبل از شهادت محمود چند نفر از هم‌زمانش به شهادت می‌رسند، در حین عملیات همه به محمود می‌گویند که به عقب برگرد،د، اما او قبول نمی‌کند و به آنها می‌گوید که شما بروید، من می‌مانم، و برای این که بچه‌ها را پوشش دهد با یک دست کلاش شلیک می‌کده و با دست دیگر خمپاره می‌انداخته، او خمپاره ۶۰ را به پاهاش بسته بود و شلیک می‌کرد تا کسی به نیروها نزدیک نشود؛ ولی گلوله تک‌تیرانداز دشمن به او اصابت می‌کند و روی زمین می‌افتد.



وقتی یکی از نیروها به نام شهید عارف کاید خورده به بالای سر محمود می‌رسد می‌بیند که او در حال ذکر گفتار است. او را به عقب می‌برند، او تا لحظه آخر کنار محمود بوده و ایشان شاهد شهادت برادرم بود. شهید برایمان می‌گفت که برادرم در تمام لحظات تلاش خود را برای کمک به نیروها به کار می‌برد تا جایی که ۱۰ دقیقه قبل از شهادت خود در اوج حملات دشمن، اسلحه هم‌رزمش را که خراب شده بود از او می‌گیرد و درست می‌کند و ۱۰ دقیقه بعد به شهادت می‌رسد.

اطلاع از نحوه شهادت

خواهر شهیدخاطر نشان کرد: برادرم در تاریخ ۱۲ بهمن به شهادت رسید. روز ۱۳ بهمن در محل کارم بودم که چندین تلفن به من شد و همه حال

یک روح کهن

«فرهنگ مقاومت» چیست؟ آیا طرح این پرسش در جامعه‌ای که سال‌هاست با واژه «مقاومت» و مشتقات آن «درآمیخته» است حرکتی «هیجان» تلقی نمی‌شود؟ بررسی تناسب این پرسش در گرو درک «توح» و «میزان» و «درآمیختگی جامعه»، یا «فرهنگ مقاومت» و «فهم» و «تلقی» آن از «مفهومی» است که سالها با آن زیسته است. پس می‌توان پرسشی دقیق‌تر و جزئی‌تر از پرسش پیشین را به میان نهاد: تلقی جامعه ما به عنوان جامعه‌ای که سال‌هاست با واژه‌ها و اصطلاحات «مقاومت محور» می‌زید، به نحوی که قادر شده است از فرهنگی به نام «فرهنگ مقاومت» سخن بگوید، از این مفهوم چیست؟!

«مقاومت» چیست؟ «فرهنگ لغات مقاومت را «ایستادگی» می‌داند. اما آنچه مدنظر این سطور است، فراتر از معنای لغوی یعنی چهره تاریخی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی این لغت و روح واژه در قالب اصطلاح «فرهنگ مقاومت» است. اینکه این لغت در چنین بستریابی چگونه تعریف شده و دیده می‌شود؟ در این صورت درخصوص این لغت باید گفت: تاریخ ایران مشحون است از تلاش‌های مختلف ایرانیان برای حفظ «خود» و «هویت خود» در مقابله با «غیر». صفتبندی «خود» و «غیر» از درآمیختن واژه مقاومت با عرصه‌های پیش گفته به وجود می‌آید و تعریفی روشن‌تر از این واژه ارائه می‌دهد. به تفصیل درآمدن آن جمله کوتاه برای بیان شاهد مثال این گونه است: از فردوسی که برای حفظ زبان فارسی رنجی سی ساله را در عرصه «فرهنگ» و «سیاست» متحمل شد تا مردمی که به روزگار قاجار با فتوای عالمی دنیا قلیان‌ها را شکسته و جنبش‌سی مردمی با ابعاد «اقتصادی»، «سیاسی»، «اجتماعی»، «مذهبی» را ایجاد کردند، همگی در چارچوب «خود» و «غیر» در پی حفظ چیزی بودند که وجه ممیز و رکن هویتشان بود، به نحوی که برای داشتنش «مقاومت» را شاه کلید می‌پنداشتند. از این منظر می‌توان گفت «مقاومت» در ادوار مختلف تاریخ ایران، روحی بود که در کالبد مردم و جامعه وجود داشت و به وقت ضرورت در قالب کنش‌های مختلف در حوزه‌های متفاوت «سیاسی»، «فرهنگی»، «اجتماعی»، «اقتصادی» و حتی «ظلمی» صورت «عینی» به خود می‌گرفت.

اما آیا این تمام معنای مقاومت است؟

دوقطبی مفهوم ساز در دل تاریخ

علی‌رغم کنش‌های مختلفی که در طول تاریخ از سوی ایرانیان برای حفظ هویت جمعی خود و مواجهه با «غیر» دیده شده است، این تلاش‌ها با ادبیتای خاص

افراد پایه ثابتی بود که در همه دوره‌ها به عنوان مرئی، خیلی یا هم همچون کلاس تاکتیک، کلاس رزم، کلاس جنگ‌افزار شناسی، تجهیزات‌شناسی و کلاس تخریب از او دعوت می‌شد.

در سال ۸۴ در انفجارهایی که در اهواز صورت گرفت، شهید از افراد نخبه و کلیدی‌ای بود که ما از استفاده می‌کردیم که با لباس مبدل در مناطق مربوطه که بسیار خطرناک بود حاضر می‌شد و به جمع‌آوری اطلاعات می‌پرداخت. شهید جزو «السابقون السابقون» بود. صدمه‌ای که ما از فراق شهید خوردیم جبران‌ناپذیر است. چرا که شهید محمود مراد اسکندری به عنوان یک اهرم و یک ستون در اهواز بود.

گفت‌وگوی کیهان با خانواده شهید مدافع حرم محمود مراد اسکندری

یک نام

دو پنبجره

دو پلاک

محمود را می‌پرسیدند، تا اینکه یکی از اقوام تماس گرفت و گفت می‌گویند محمود زخمی شده و او را به بیمارستان دمشق منتقل کرده‌اند. همان جا قدم ریخت و فهمیدم که حال خوبی ندارد. در مسیر تریک بود که پسر عمویم تماس گرفت و گفت تریک می‌گویم، محمود همان طور که دوست داشت شهید شد. گریه مانم نمی‌داد، یاد ملاطوبیت و دلننگی‌هایمان افتادم و از طرفی خوشحال بودم که محمود در راه امام حسین(ع) و شهیدا رفته است.

آرام در جوار عموی شهید

ولی امام داد: محمود وصیت کرده بود او را در کنار عموی به خاک بسپاریم تا شافتات او شامل حالش شود، سنگ مزاج عموم هم بعد از ۳۴ سال آسیب دیده بود برای همین آن را تعویض کردیم و سنگی مانند سنگ مزار برادرم برای آن تهیه کردیم و هر دو مزار کنار هم و با یک نام مانند دو قطعه یک پلاک در راه قرار گرفتند.

بسیجی همه فن حریف

پسر عموی شهید اسکندری که فرمانده وی در بسیج هم بود، اظهار داشت: محمود، در کنار طلبگی و فعالیت در بسیج، کارهای فنی را هم به طرز کامل یاد گرفت. مثلا به مکانیک و برق وارد بود.

فوق دیپلم مکانیک خودرو شد و در همین اثناء، در بسیج نیز ارتقا پیدا کرد و وارد عرصه نظامی و دفاعی شد. او موفق به دریافت تمام گواهینامه‌های بسیج از جمله گواهینامه مربیگری در سطح استان شد و از

کسی از من سوال کرد باید بتوانم درست جواب دهم، خیلی با هم صحبت کردیم. خیلی مسائل نظامی را هم به او گفتم. این که بعضی از خودی‌ها می‌توانند دشمن باشند و باید در میدان نبرد حواست جمع باشد.

نگرانی و رضایت

پسر عموی شهید اسکندری خاطرنشان کرد: من دیگر مانع رفتنش نشدم چون تصمیمش را گرفته بود. خواهرهایش هم تا آنجایی که من در جریان هستم مانع رفتن محمود نشدند. من اتفاقا روحیه‌ای دارم که «السابقون السابقون» بود. صدمه‌ای که ما از فراق شهید خوردیم جبران‌ناپذیر است. چرا که شهید محمود مراد اسکندری به عنوان یک اهرم و یک ستون در اهواز بود.

را طی می‌کنند؛ لذا هر لحظه از زندگی آنان می‌تواند چراغ راهی برای گرفتاران در این دنیای پر زر و زور شود، لحظاتی که حتی گاه با مزاح همراه بوده اما در دل خود سخن‌ها دارد. بر همین اساس به جمع‌آوری چند خاطره از هم‌زمان شهید مراد اسکندری پرداختیم که در ادامه آنها را می‌خوانید.

زمین سنگلاخ سوریه

وقتی وارد سوریه شدیم برای عرض ادب به

بسا‌گاه حضرت زینب(س) و حضرت رقیه(س) رفتیم. وقتی حسایی دلمان ابری و دیدگانمان بارانی

شد عهد کردیم که تا جان در بدن داریم نگذاریم حریم الله‌ذره‌ای غبار شرک داعشی بگیرد.

بر آن از رفتیم و در گردان و دسته خود مستقر



شدیم. فردا صبح برای شناسایی محیط پیرامون حرکت کردیم، هنوز چند قدمی نرفته بودیم که دیدم محمود پوئین‌هایش را از پا دراورد و با پای برهنه به راه افتاد…

محمود بدون پوتین و سما با پوتین و مدام می‌پرسیدیم چرا این‌س کارو می‌کنی آقا محمود؟ هنوز چند متری بیشتر نرفته بودیم که دیدیم محمود پسر امروا آنقدر خوشحال می‌زد گفت: نمی‌دانم آتش سنگین ترورسیست‌ها خمپاره ۶۰ چرپکی رو علم کرد و با گداشتن هر خمپاره داخل قبضه یا صدای بلند می‌گفت: یا علی بن ابی‌طالب! یا فاطمه الزهرا! یا حسین شهید. در همین حین ناگهان یک انفجار مهیب باعث شد که چند ثانیه همه جا رو تار بینیم و گوش‌هام فقط سوت می‌کشیدند که بعد از نیم ساعت کم من رو عقب بردند و در درمانگاه صحرایی پشت خط بچه‌های مروحرو رو یکی یکی آوردند خبر

روزی می‌رسد که پیکر ما را با ماشین از جاده می‌آورند

مدت زمان زیادی بودکه منظر بودیم؛ اما هیچ

خبر نبود، هوا خیلی سرد بود، بعضی‌ها که تحمل

سلام علیک ایها شهدا و الصدیقین!

قافلهٔ شوق (۳۳)

با سقوط شهرهای مرزی خوزستان، خیلی از روستاها تخلیه شده بودند و کسانی که دستشان به جایی بند نبود و فرصت جمع کردن زال و زندگیشان را نداشتند، حیواناتی زبان بسنهٔ آبادیها، این ور و آن ور سفیل و سرگردان بودند. توی دشت آزادگان یا اطراف شوش و درزفول، گله گله گاو میش نزار یا لای نخلها و درختچه‌ها، سرشان را زمین می‌گذازند. خیلی از این حیوانات را می‌دیدیم که تیر و ترکشهای الله بختکی سفطشان کرده بود و دسته‌های کلاغ و لاشخور، روی مردارشان چرچر می‌کردند. توی خط «دب حران» و «ایستگاه راه آهن» «آب تیمور» هم، مدتی بود چند تا درازچند تا درازچند

افسار سرخود و مجهول التصاحب پیدا شده بودند که بیشتر روزها، دُور و بر ما و دستهٔ خمپاره، پی غذا می‌پلکیندند. روزهای اول که سر و کله شان را دیدیم، گفتیم با این همه زرمذنهٔ مسافر اهواز، باید عین خرکچیهای قدیم، قطعی ماشین را از همین زبان بسته‌ها علاج کنیم. افسارشان توی روستا به قول قاطرچیها به یک کلبه جو یا علف بند بود، منتها وسط زب و بیابان بند جویی در کار بود و نه خوزستان از خرداد ماه به بعد، علف جزو و دهنگیری توی صحرا داشت. ولی توی سواط خودمان، اگر پوست هندوانه یا خربزهای هم نبود، که گاهی بود، دستکم خشکه نان و خوردنیهای دور ریز پیدا می‌شد. یک شب با دو تا از بچه‌های دسته که یکیشان معروف به زبل بود، قرار گذاشتیم برای حل مشکل

وسیلهٔ نقلیه، سیاست حمایت از حیوانات را در حق این زبان بسته‌های بی‌سرپرست پیش بگیریم. ششک نداشتیم که فاعدهٔ «توبی تکبیر میکن و در دجله انداز» جواب خواهد داد و انصافا خوب جوابی

هم داد. اگر شده بود از شکمان می‌زدیم، ولی نمی‌گذاشتیم به آنها خیلی بد بگذرد. حیوانها سه تا بودند. طوری با آنها تا کرده بودیم که شده بودند خوردهای خدمت اختصاصی. حدود ۵۰۰ متر

عقب‌تر از خارکیز دسته، چند تا تاتک M ۶۰ بعثیها، بالانست دراز گوشهای ما از زمان عقب‌نشینی از جتک، توی گل مانده بودند و کسی به سرشان نمی‌رفت. دیدیم همین سنگرت‌تاتکهای دشمن، طویلهٔ خوبی برای الاغهای مامست. هم خوردهای اختصاصی ما دور از چشم بچه‌های دسته بودند که یک وقت هوس سواری نکنند و هم حیواناتی از تیر و ترکشهای قضاورتنکی در امان می‌مانند. حدودا یک هفته هر روز قبل از تنگ غروب، برایشان نان خشکه و غذای اضافه می‌دردیم و گاهی هم چیزهایی جلوشان می‌گذاشتیم که خیلی باب طبعشان بود. ولی توی بیابان قطعی بود و بیچاره‌ها چاره‌ای جز تمکین نداشتند. چند روز اول وقتهای کم از زادتر بودیم، با آنها تمرین سواری می‌کردیم که یک وقت توی راه اهواز، با ناشیگری ما رم نکنند. خلاصه با همین خدمات دو طرفه بود که یکی از روزها مرخصی گرفتیم و عینهو lookخوش شناس راه افتادیم به طرف اهواز. البته تا ۵ کیلومتری اهواز که دزدانی منطقه آنجا مستقر بود. خسرواری با شان نظامیگری سازگاری نداشت و دزدان اگر می‌دید، مانع می‌شد وی بسا هفتخان را هم می‌گرفت. حیوانها را قبل از کارخانهٔ نورد و دور از اتاقک دزدانی، توی جنگل افاقیا، می‌بستیم به چند تا درخت و بقیهٔ مسیر را با ماشینهای نظامی یا کرایه می‌رفتیم اهواز. عصری موقع برگشت هم، قبل از بازرسی پیاده می‌شدیم و صد متر جلوتر، دور از چشم دزدان می‌زدیم به جنگل و هر کی سوار مرکب خودش، می‌رفتیم خط. آن روزها، سر بند جوانی، از اینکه سواره می‌رفتیم و سواره برمی‌گشتیم، سرمست و خوشحال بودیم. حالا نمی‌دانیم بقیهٔ راه‌های دنیا را موداریم یا پیاده؛ مخصوصا راه عقبی را!

تو دستگیر شو ای خضر بیِ خسته که من پیاده می‌روم و همراه سورانند



سرما رو نداشتند رفتند و توی ماشین‌های خود به بخاری ماشین پناه بردند.

هر چه به محمود می‌گفتم: یا ما هم برویم در ماشین بشینیم تا پرواز حامل شهدا روی باند فرودگاه بشیند… راضی نمی‌شد. خدایی حرفش هم حساب بود. می‌گفت: ما هم برویم داخل ماشین بشینیم دیدگاه کسانی که وارد محوطه فرودگاه می‌شوند کسی رو نمی‌بینند تا بدوندن در فرودگاه خبری هست و تعداد استقبال کنندگان شهدا کم می‌شود. بسه هر تقدیر صبر کردیم تا بالاخره مسافره‌های لاله پیراهن ما هم از راه رسیدند.

وقتی اعلام کردند پرواز حامل شهدا روی باند فرودگاه نشست، محمود به نگاهمی به من کرد و گفت: فلانی امروز شهدا رو با هوایما آوردند؛ امایه روزی می‌رسد که پیکر ما رو که شهید شدیم‌با ما ماشین از جاده میارند. نمی‌دونم شاید باور نکردم حرفش رو شاید خنده‌ام گرفت…اما روزی که سه راه اندیمشک چند ساعت چشمم به جاده بود تا ماشین حامل شهدا که شهید محمود هم بین اونها بود از راه برسد خاطره اون شب سرد و اون صحبت محمود در فرودگاه اهواز رو بارها توی دل و ذهنم برای خودم تداوی و مرور کردیم و خیلی بیشتر باورم شد که… هر کسی فرار است رخت شهادت بدست سیدالشهدا برتنش بشود خیلی بیشتر از ما خاکیان بر حقایق و نحوه کوچ کردنش از این دنیا آگاه است.

شهادت

عملیات به اوج خودش رسیده بود. بچه‌ها پیشروی خوبی داخل خط داشتند؛ بعد از چند ساعت درگیری بچه‌ها احساس کردند موقعیت دشمن رو گم کردند، یعنی دشمن از همه طرف ما را در تیررس داشت! سردرگم بودیم که بالاخره دشمن کدام سمت ماست چون از همه طرف تیر میومدا که خبر رسید ارتش سوریه از محورش عقب نشینی کرده و در اصل ما که نوک پیکان حمله بودیم و از سمت راست (بچه‌های فاطمیان) و از چپ(ارتش سوریه) حمایت می‌شدیم، حالا باید از چپ ما با دشمن درگیر بشیم! کلا مداخلات با پیشروی فاطمیان و عقب‌نشینی ارتش سوریه بهم ریخت؛ حالا نکته مهم و وظیفه سنگین گروهان دوم جلوگیری از دور خوردن نیروهای پیش رونده و حفظ خط بود؛ از سوی دیگر هم دشمن که دیگه متوجه عملیات شده بود نیروهای پشتیبانش رو به منطقه رسونده بود؛ دیگه آتش سنگین دشمن چندین برابر شده بود؛ از خمپاره تا گلوله از بی جی و کرنت و ضد نفر گرفته تا… به یاد دارم داخل اون اوج از خود گذشتگی‌ها و شادت‌ها، دو نفر خیلی به چشم آمدند اول شهید شوخ مصطفی خیلی بود و وقتی تیرهاش تمام شده بود، دستش تیر لاری و وقتی داشت تیرها رو داخل خشاب جامی‌زد گفت: نمی‌دانم چرا امروز آنقدر خوشحالم می‌زدیم بچه‌های دوم شهید محمود مراد اسکندری بود که داخل آن آتش سنگین ترورسیست‌ها خمپاره ۶۰ چرپکی رو علم کرد و با گداشتن هر خمپاره داخل قبضه یا صدای بلند می‌گفت: یا علی بن ابی‌طالب! یا فاطمه الزهرا! یا حسین شهید. در همین حین ناگهان یک انفجار مهیب باعث شد که چند ثانیه همه جا رو تار بینیم و گوش‌هام فقط سوت می‌کشیدند که بعد از نیم ساعت کم من رو عقب بردند و در درمانگاه صحرایی پشت خط بچه‌های مروحرو رو یکی یکی آوردند خبر

شدیم. فردا صبح برای شناسایی محیط پیرامون حرکت کردیم، هنوز چند قدمی نرفته بودیم که دیدم محمود پوئین‌هایش را از پا دراورد و با پای برهنه به راه افتاد…

محمود بدون پوتین و سما با پوتین و مدام می‌پرسیدیم چرا این‌س کارو می‌کنی آقا محمود؟ هنوز چند متری بیشتر نرفته بودیم که دیدیم محمود پسر امروا آنقدر خوشحال می‌زد گفت: نمی‌دانم آتش سنگین ترورسیست‌ها خمپاره ۶۰ چرپکی رو علم کرد و با گداشتن هر خمپاره داخل قبضه یا صدای بلند می‌گفت: یا علی بن ابی‌طالب! یا فاطمه الزهرا! یا حسین شهید. در همین حین ناگهان یک انفجار مهیب باعث شد که چند ثانیه همه جا رو تار بینیم و گوش‌هام فقط سوت می‌کشیدند که بعد از نیم ساعت کم من رو عقب بردند و در درمانگاه صحرایی پشت خط بچه‌های مروحرو رو یکی یکی آوردند خبر

شهادت این دو عزیز به من رسید که با ایستادگی و همت بلند و رشادت بی‌ظنر تا آخرین قطره خون خود در دفاع از حرم اهل بیت علیهم‌السلام کردند…

السلام علیک ایها شهدا و الصدیقین!



مقاومتِ درونی زیر سایه فراموشی

سحر دانشور

در ضرورت بازاندیشی و تعریف فرهنگ مقاومت

اولیه پیروزی انقلاب، که دشمنی مستقیم با انقلاب و مردم بود، به پررنگ‌تر شدن «مقاومت» علیه «دشمن بیرونی» منجر می‌شد.

پس از پایان جنگ تحمیلی که مقاومتی نتیجه‌بخش بود و برای نخستین بار در تاریخ کشور بدون از دست دادن خاک به سرانجام رسید، در اوایل دهه هفتاد مفاهیمی جدید راه به ادبیات رهبر انقلاب گشود که بر ضرورت «مقاومت» در ابعادی نرم تاکید می‌کرد: «تهاجم فرهنگی»، «شبیخون فرهنگی» و «هاتوی فرهنگی». با تولد این مفاهیم، عرصه مقاومت از «جنگ سخت» به «جنگ نرم» انتقال یافت و ضرورت حفظ موارث فرهنگی با الگوی «مقاومت» در مقابل دشمن آشکار شد.
دو‌اخر دهه هشتاد نیز مفهوم جدید «اقتصاد مقاومتی» که در راستای دوقطبی «خودی» و «غیر» جهت مقابله با جنگ اقتصادی دشمنی که از ابتدای انقلاب در مقابل ایران و ایرانی صف‌ارایی کرده بود متولد شد.

در تمام این مفاهیم تاکید بر «دشمن بیرونی» و کنشگری مبتنی بر دوقطبی «ایرانی» و «دشمن خارجی» یا همان «مستکبر» بوده است.

اما آیا این تنها وجه و صورت و تعریف مقاومت است؟!